



روایت بازدید از شرکت دانش بنیان بهیار صنعت اصفهان

فردا رانمی شود مونتاژ کرد

حمیدرضا میری

نویسنده

حتی صدای خواننده اش هم یادم نمی آمد. فقط آن طور که در تاریکی جاده از پنجره اتوبوس به بیرون بی هدف خیره شده بودم، در ذهنم تکرار می شد: دلم می خواهد به اصفهان برگردم، باز به اون نصفه جهان برگردم این بار از ستاد روایت گمشده راه افتاده بودم تادریکی از صدها اردویی که این روزها در کشور به اسم راهیان پیشرفت برگزار می شود حاضر شوم و از نزدیک نحوه اجرای این اردوها را ببینم. قبلا چند اردوی مشابه رایه عنوان مخاطب شرکت کرده بودم.

بیشتر نشان اردوی علمی بودند و فقط کبابه پیشرفت را می کشیدند اما از روایت خبری نبود! دو ساعت بعد از رسیدن آفتاب به اصفهان، منم رسیدم. از همان اول برق تمیزی شهر چشمم را زد. اگر به من می گفتند نماد اصفهان چیست می گفتمم دو چرخه های آبی قدیمی. از همان ها که مجید از ننه خدا حافظی می کرد و سوارش می شد تا دوباره باترکه تنبیه نشود. پیرمرد ها زیر سایه درختان توت رکاب می زدند تا آسمان شهر هم به تمیزی زمینش شود. کوله را در اسکان گذاشتم و با محمد همراه شدم. ساعت ۸ صبح شروع برنامه بود. محمد مستند ساز اردو بود و تا

آخر سفر قرار بود با هم باشیم. هفت و نیم حرکت کردیم به سمت مقصد اول. حدود شصت نفر از دانشجویان دختر از استان های مختلف جمع شده بودن تا این دفعه روایتی به جز هوشمندی معماران ایرانی در ساعت کاخ عالی قاپور بشنوند، روایتی متفاوت از معجزه مهندسی منارجنبان. هر چند که در تخته فولاد از هنر دست سنگ تراشان ایرانی کلی عکس دررم گوشیشان ذخیره کردند و در مسجد شیخ لطف الله از هنر کاشی کاران قدیم مبهوت شدند، اما این سفر روایت امروزی بود که همه می گویند یادش

